

توهم خدا یا توهم داوکینز

کسیدفخرالدین طباطبایی*

یوسف دانشور نیلو**

چکیده

نوشتار پیش‌رو، شرح تقابل اندیشه دو شخصیت معروف در دو حوزه الهیات و الحاد است. یکی از این دو، ریچارد داوکینز، می‌کوشد در کتاب «پندار خدا» از همه تخصص خود در حوزه زیست‌شناسی فرگشتی یاری بجوید و به بی‌خدایی و الحاد برسد و در نقطه مقابل، آلیستر مک‌گراث، با تصنیف کتاب «پندار داوکینز» تلاش دارد به نقدی منصفانه از این کتاب بپردازد و به مخاطبان نشان دهد که علوم تجربی و به طور خاص، نظریه فرگشت با خداباوری در تنافی نیستند. نکته درخور توجه اینکه هر دو نفر در فضای دانشگاه آکسفورد تنفس کرده و هر دو تجربه الحاد را از سر گذرانده‌اند؛ با این تفاوت که اولی هنوز با پافشاری بر الحاد خود، مشهورترین و پرارجاع‌ترین ملحد جهان شده، ولی دومی با وجود تخصص در علوم تجربی، از الحاد دست شسته و به مدافعی سرسخت برای خداباوری بدل گشته است.

کلیدواژه‌ها: ریچارد داوکینز، آلیستر مک‌گراث، علم تجربی، الحاد، دین، فرگشت، توهم.

sft313@gmail.com

** دانش‌پژوه دکتری فلسفه دین مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی علیه‌السلام.

Yousef.daneshvar@gmail.com

** استادیار گروه کلام مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی علیه‌السلام.

پذیرش: ۹۳/۹/۲۲

دریافت: ۹۳/۲/۲۵

مقدمه

هر کدام از بخش‌های مختلف مقاله پیش‌رو از دو قسمت تشکیل شده است: قسمت اول به یکی از اشکالات داوکینز بر خدا باوری اختصاص یافته و قسمت دوم به نقد مک‌گراث بر این اشکال می‌پردازد. به همین دلیل، کوشیده‌ایم تا نخست به درستی اشکالات داوکینز را اصطیاد کنیم تا بتوانیم در برخورد با نقد مک‌گراث، به ارزیابی و داوری پردازیم. بایسته است پیش از ورود به بحث اصلی، نیم‌نگاهی به شرح حال این دو متفکر بیفکنیم.

کلیتون ریچارد داوکینز (زاده ۲۶ مارس ۱۹۴۱) یک زیست‌شناس فرگشتی و استاد بازنشسته دانشگاه آکسفورد در رشته درک عمومی علم (Public Understanding of Science) است. از جمله افتخارات او، عضویت در دو انجمن سلطنتی علوم و ادبیات است. وی کتاب‌های مشهوری در زمینه نظریه فرگشت نوشته است. نخستین کتاب او با عنوان *ژن خودخواه*، که در سال ۱۹۷۶ منتشر شد، نام او را بر سر زبان‌ها انداخت. در این کتاب او نقش کلیدی ژن‌ها را در فرگشت تشریح می‌کند و برای نخستین بار مفهوم «میم» (The Meme) را مطرح می‌سازد. از آن پس او چندین کتاب نگاشته است که از آن جمله می‌توان به *ساعت ساز ناپیما، صعود به قله ناممکن، گسیختن رنگین‌کمان و توهم (پندار) خدا* اشاره کرد. اینها هر کدام شرح و بسط جنبه‌هایی از نظریه فرگشت داروینی و مفهوم انتخاب طبیعی هستند.

داوکینز از منتقدان بزرگ آفرینش‌گرایی، و یک بی‌خدای مشهور است. او همچنین یک پوزیتیویست متصلب و اومانیست سکولار و علم‌محور است. وی در کتاب *پندار خدا* که نخستین بار در سال ۲۰۰۶ چاپ شد، گفت به احتمال قریب به یقین خداوندی برای جهان وجود ندارد. در نوامبر سال ۲۰۰۷ فروش این کتاب تنها در زبان انگلیسی به یک و نیم میلیون نسخه رسید. این کتاب به ۳۲ زبان، از جمله فارسی ترجمه شده است.

اما آلیستر مک‌گراث (زاده ۲۳ ژانویه ۱۹۵۳) الهی‌دانی ایرلندی‌الاصل است. او موفق به اخذ دو مدرک دکترای فلسفه زیست‌شناسی مولکولی (۱۹۷۷) و الهیات (۱۹۷۸) از دانشگاه آکسفورد

شده است. مک‌گراث تا سال ۲۰۰۵ استاد تاریخ الهیات دانشگاه آکسفورد بوده، ولی هم‌اکنون استاد الهیات کالج کینگز لندن و مدیر مرکز الهیات، دین و فرهنگ است. دغدغه اصلی او در زمینه تاریخ الهیات، الهیات روشمند و رابطه علم و دین است و از این رو پژوهش‌های پرشماری در این باره انجام داده است. او مدافع عقلانیت انتقادی و منتقد پرشور بی‌دینی و بی‌خدایی است. او کتاب‌های پرشمارگان و پرمخاطبی را به چاپ رسانده است که از جمله آنها می‌توان از *سپیده دم الهاد، خدای داوکینز: ژن‌ها، میم‌ها و معنای زندگی، الهیات علمی و توهم (پندار) داوکینز* نام برد.

۱. داوکینز: براهین اثبات وجود خدا، جملگی باطل‌اند

داوکینز در کتاب *توهم خدا*، فصلی را با اشکال به براهین مشهور آکوئیناس می‌گشاید. او با بیان اینکه «پنج استدلالی که توماس آکوئیناس در قرن سیزدهم برای وجود خدا بیان کرده، بر پایه دور باطل شکل گرفته‌اند» (داوکینز، ۲۰۰۶، ص ۷۷)، می‌کوشد به اصلی‌ترین براهین الهیات طبیعی در مسیحیت خدشه وارد کند. او در میان برهان‌های پنج‌گانه، به «برهان غایت‌شناسی یا صنع (Teleological Argument or Argument from Design) توجهی ویژه نشان می‌دهد و معتقد است که این برهان گرچه هنوز هم رایج است، به وسیله نظریه فرگشتی داروین شکست خورده است (همان، ص ۷۹). او سپس به برهان هستی‌شناختی آنسلم می‌پردازد و آن را همانند برتراند راسل، مغالطه‌آمیز و بازی با کلمات می‌داند (همان، ص ۸۱). وی در ادامه به بحث برهان تجربه دینی وارد می‌شود و مبنای تجربه دینی را توهم و تخیل حاصل از شبیه‌سازی مغز می‌شمارد و همگی آنها را بی‌اعتبار اعلام می‌کند (همان، ص ۸۸). داوکینز در پایان به برهان بی‌زی (Bayesian Argument) که به تازگی با تقریری جدید سروصدای فراوان به پا کرده، اشاره می‌کند. این برهان می‌کوشد که با حساب احتمالات، ایمان به خدا را امری معقول جلوه دهد و ستیزه‌جویی ملحدان را امری خلاف عقل قلمداد کند (استفان آنوین، ۲۰۰۳). از نظر داوکینز این برهان، به دلیل داشتن پیش‌فرض‌های نادرست، جزو ضعیف‌ترین براهین اثبات وجود خداست.

۱-۱. مک‌گراث: براهین وجود خدا، تنها نشانگر معقول بودن باور دینی‌اند

مک‌گراث پیش از هر چیز این نکته مهم را به خوانندگان یادآور می‌شود که از نگاه پوزیتیویستی داوکینز، حتی اموری مانند وجود خدا نیز همچون فرضیه‌های علمی باید مورد آزمایش تجربی قرار گیرند؛ اما مک‌گراث بر این باور است که این‌گونه مسائل به روش تجربی قابل حل و فصل نخواهند بود (مک‌گراث، ۲۰۰۷، ص ۲۵).

به گمان مک‌گراث، آکوئیناس در براهین پنج‌گانه خود، این آموزه را که «جهان آینه خالقیت خداوند است» پیش‌فرض گرفته و می‌کوشد ایمان را به وسیله براهین پنج‌گانه تقویت و تسدید (و نه اثبات) کند. از این رو آکوئیناس این پنج برهان را تنها نشانگر انسجام درونی ایمان به خدا می‌داند و تلاش خود را به کشف مدلولات عقلانی ایمان در چارچوب تجربه ما از زیبایی و علیت و غیره مبذول می‌کند. بنابراین می‌توان ادعا کرد که قیاسی و نظری دیدن رویکرد آکوئیناسی، یکی از بدفهمی‌های داوکینز در کتاب *پندار خدا* است (همان، ص ۲۶؛ برای نمونه، ر.ک: جوادی آملی، ۱۳۹۰).

این اشتباه در «برهان نظم»، نمود بیشتری یافته است. مک‌گراث معتقد است که بسیاری از الهی‌دانان مسیحی مانند ویلیام پیللی نیز دچار این خبط و خطا شده‌اند. پیللی می‌کوشد به وسیله طبیعت، وجود خداوند را اثبات کند. مک‌گراث به همین دلیل، انتقادات داوکینز را به این برهان قرن نوزدهمی، صائب، مؤثر، قوی و منصفانه ارزیابی می‌کند. به گمان مک‌گراث «این انتقادات در تخصص داوکینز است و او می‌داند که چطور درباره آن اظهار نظر کند و این کتاب حاوی عالی‌ترین انتقادات درباره این برهان است» (همان، ص ۲۶)؛ اما داوکینز باید توجه کند که رویکرد پیللی، منسوب به همه جامعه مسیحیت نیست و حتی الهی‌دانان هم عصر او نیز به پیللی درباره اشکالات این رویکرد هشدار داده بودند.

مک‌گراث در پایان این نکته مهم را به مخاطبان یادآوری می‌کند که چون داوکینز مبنای معقولیت را اثبات علمی و نظری دانسته، ایمان را امری نامعقول قلمداد می‌کند؛ اما باید توجه

داشت که بسیاری از باورهای ما، با وجود معقول بودن دارای اثبات نظری نیستند و این امر نباید موجب رها کردن و احمقانه خواندن آن باور شود. این همان چیزی است که فیلسوفان علم نیز بدان تصریح کرده‌اند. نظریه فرگشت نیز از این امر مستثنا نیست؛ زیرا این نظریه نیز قطعی و حتمی نبوده، تنها با توجه به برخی شواهد موجود، بهترین تبیین است و معلوم نیست که در آینده نیز با کشف شواهد جدید، نظریه‌ای مقبول باشد (همان، ص ۲۶).

۲. داوکینز: به دلیل پیچیده بودن وجود خداوند، احتمال وجود او بسیار بعید است

داوکینز در کتاب *پندار خدا* فصلی را به این امر اختصاص می‌دهد که چرا به احتمال قریب به یقین خدایی نیست. او نخست در این بخش، از برهان نامحتملی خدا با عنوان «بوئینگ ۷۴۷ غایی» (*The Ultimate Boeing 747*) سخن به میان می‌آورد و آن را بهترین و متقاعدکننده‌ترین دلیل برای الحاد می‌داند. به نظر او، این استدلال، استوار و پاسخ‌ناپذیر است. درخور توجه است که هم خلقت‌گرایان و هم ملحدان برای اثبات نظر خود به این برهان متوسل شده‌اند. برهان می‌گوید که وجود امور پیچیده نمی‌تواند حاصل تصادف باشد. تصادفی تلقی کردن وجود امور پیچیده، مساوی است با قبول ساخته شدن تصادفی هواپیمای بزرگی همچون بوئینگ ۷۴۷ از آهن‌قراضه‌های داخل یک انبار.

خلقت‌گرایان با رد «تصادف»، از این برهان نتیجه می‌گیرند که وجود این امور پیچیده، ناشی از خالق هدافند است؛ اما به اعتقاد داوکینز، حتی با رد تصادف نمی‌توان به چنین نتیجه‌ای دست یافت؛ زیرا انتخاب طبیعی نیز قادر به ایجاد چنین امور پیچیده‌ای است. به عبارت دیگر، ما با سه فرض تصادف، انتخاب طبیعی و آفرینش خالق هدافمند روبه‌رویم. بدیهی است که با رد یکی از فرض‌ها، دو فرض باقی می‌ماند و از این رو، برای قبول یکی از آنها باید به دلیلی جدید متوسل شویم.

داوکینز معتقد است که تا زمان هیوم، اندیشمندانی همچون او، تنها با رد ادله وجود خدا، به

وادی شکاکیت وارد می‌شدند و راهی برای برون‌رفت از آن نمی‌یافتند؛ ولی با آمدن داروین و تثبیت نظریه فرگشت، دیگر جایی برای شک باقی نمانده است و می‌توان با قاطعیت، ضمن رد «تصادف» و «آفرینش»، به فرض سوم یعنی «انتخاب طبیعی» و نظریه فرگشت باور تام یافت (داوکینز، ۱۹۸۶، ص ۶).

داوکینز در وهله اول، با بیان اینکه «فرضیه وجود خدا در تمام صور غیر ضروری است و قوانین احتمالات هم تقریباً بطلان این فرضیه را نشان می‌دهند» (داوکینز، ۲۰۰۶، ص ۵۱)، قضیه الهیاتی وجود خدا را به یک فرضیه علمی غیر ضروری و حتی باطل فرو می‌کاهد و در وهله دوم، با حتمی قلمداد کردن قضیه منفصله «این جهان یا حاصل خدای فراطبیعی است یا فرگشت تدریجی»، خدا ناباوری‌اش را نتیجه منطقی درک خود از درستی نظریه فرگشت و ناسازگاری دین و علم می‌داند. به اعتقاد وی، فرضیه طراحی غایی، ویژگی‌های کاملاً خاصی دارد و تنها بدل آن یعنی تکامل تدریجی، به معنای گسترده تکامل نیز به هم‌چنین. این دو فرضیه، تقریباً آشتی‌ناپذیرند. غیر از تکامل هیچ فرضیه‌ای نمی‌تواند وجود موجوداتی را تبیین کند که ایجادشان بدون تکامل، ناممکن می‌نماید، و چنان‌که نشان خواهیم داد، نتیجه این استدلال، فرضیه وجود خدا را فرو می‌ریزد (همان، ص ۷۴).

از نکات بسیار درخور تأملی که خود داوکینز هم به آن اعتراف می‌کند، این است که نظریه فرگشت حتی با وجود قطعیت یافتن، تنها منحصر به بخش موجودات زنده جهان است و از ارائه تبیینی حتی برای موجودات بی‌جان مادی ناتوان است؛ چه رسد به تبیینی روشن‌گرانه در باب هستی عوالم کیهانی (همان، ص ۱۱۴).

از سوی دیگر، مهم‌ترین اشکال داوکینز بر وجود خدا، بر مبنای پیچیدگی وجود الهی شکل گرفته است. در نظام فکری او، اگر حتی خدایی وجود داشته باشد، باید «بی‌نهایت پیچیده باشد» (داوکینز، ۱۹۸۷، ص ۳۱۷)؛ زیرا بدون فرض چنین موجودی، هیچ موجود دیگری «توانایی تنظیم همه پیچیدگی‌های هماهنگ جهان را چه آنی و چه به صورت تکامل هدایت‌شونده»

(همان، ص ۳۱۷) نخواهد داشت. از سوی دیگر، در نگاه زیست‌شناسانه داوکینز هر موجود پیچیده‌ای نتیجه تکاملی تدریجی است. با در نظر گرفتن این دو، داوکینز به این نتیجه می‌رسد که خدا نیز باید حاصل یک فرایند تکامل داروینی باشد:

هر هوش آفریننده‌ای که پیچیدگی کافی برای آفرینندگی داشته باشد، فقط می‌تواند محصول یک فرایند پیوسته تکامل تدریجی باشد. چون هوش‌های آفریننده در جهان تکامل یافته‌اند، ناگزیر وجودشان، مقدم بر وجود خود جهان نیست، و لذا نمی‌توانند مسئول طراحی جهان قلمداد شوند. به این معنا، خدا یک پندار مهلک است (همان، ص ۳۱).

ولی خدا باور چنین پیامدی را نمی‌پذیرد و «به‌راحتی بنا را بر این می‌گذارد که از قبل موجودی با دانایی و پیچیدگی فوق‌العاده زیاد وجود داشته است» (داوکینز، ۱۹۸۷، ص ۳۱۷).

اشکال دوم او این است که اگر وجود خدا را از همان آغاز بپذیریم و مسلم فرض کنیم، می‌توانیم وجود حیات به صورت کنونی را نیز مسلم فرض کرده، توضیحی درباره آن ندهیم. پیامد چنین نگرشی تعطیل علوم خواهد بود: «اگر قرار باشد ما اجازه داشته باشیم بدون ارائه توضیحی وجود یک پیچیدگی سامانمند را مسلم فرض کنیم، بنابراین به همان صورت به‌راحتی می‌توانیم وجود حیات را نیز به آن صورتی که می‌شناسیم نیز مسلم بدانیم» (همان، ص ۳۱۷).

۲-۱. مک‌گراث: پیچیده بودن، دلیل بر بعید بودن وجود نیست

داوکینز در این بخش می‌خواهد با پاسخ دادن به این پرسش معروف و مهم که «خدا را چه کسی آفریده است؟» به انکار وجود باری تعالی بپردازد. او با فراهم آوردن یک برهان می‌کوشد به مقصود خود برسد: خدایی که قادر به طراحی هر چیزی باشد، به قدر کافی پیچیده خواهد بود و به همین دلیل خود نیز به تبیین احتیاج دارد و به همین دلیل فرض این خدا ما را به سیر قهقراپی و بی‌نهایت تبیین رهنمون می‌کند؛ به گونه‌ای که بیرون رفتن از آن امکان‌پذیر نخواهد بود.

این اشکال داوکینز، بیان دیگری از همان پرسش معروف است که «چه کسی طراح را طراحی کرده است؟» گرچه این استدلال داوکینز ممکن است از لحاظ الهیاتی، اشکالات پرشماری داشته باشد، مک‌گراث می‌کوشد بدون وارد شدن در آن مباحث الهیاتی، با رویکردی علم‌گرایانه، به اشکال «بی‌نهایت شدن تبیین‌ها» پاسخ دهد. اگر او بتواند نمونه‌ی مقبولی ارائه دهد که بدون نیاز به تبیین، به توضیح امور دیگر می‌پردازد، به راحتی استدلال داوکینز را خدشه‌دار کرده است. به همین دلیل، او «نظریه همه‌چیز» (Theory of Everything) را مطرح می‌کند. دانشمندان می‌کوشند با ارائه این نظریه (که بزرگ‌ترین مسئله فیزیک نوین است) هر چیزی را تبیین کنند. مک‌گراث ادامه می‌دهد که اگر این اشکال قدر و وزنی داشت، دانشمندان چنین تلاش گسترده‌ای نمی‌کردند و در همان آغاز بنیاد کارشان با طرح مسئله «هر تبیین‌کننده‌ای نیاز به تبیین دارد» فرو می‌ریخت. البته شاید ارائه این نظریه در آینده با شکست روبه‌رو شود؛ ولی همین مقدار نشان می‌دهد که تبیین‌ناپذیر بودن یک تبیین‌گر، از لحاظ منطقی و ادراکی ناسازگار نیست.

اما در اشکال دیگر، داوکینز از بسیار پیچیده بودن خدا، نامحتمل بودن وجود او را نتیجه گرفته است. مک‌گراث در پاسخ، پرسشی را مطرح می‌کند که چرا هر چیزی که پیچیده است باید نامحتمل باشد؟ اگر چنین باشد، باید «نظریه همه‌چیز» که بسیار پیچیده‌تر از نظریه‌های کوچک‌تر است، از همان آغاز نامحتمل تلقی شود. در نظریه فرگشتی داوکینز نیز با اینکه به وجود آمدن انسان، بسیار بسیار نامحتمل به‌شمار آمده، انسان به ورطه هستی گام نهاده و هم‌اکنون در حال زیستن است. مک‌گراث با استفاده از این نکته یادآور می‌شود که استبعاد داشتن چیزی برابر با موجود نبودن آن نیست. به همین سبب، باید پرسش از محتمل بودن خدا را کنار بگذاریم و از بودن یا نبودن بالفعل خدا سخن بگوییم (مک‌گراث، ۲۰۰۷، ص ۲۸).

۳. داوکینز: خدا باوری بر پایه سوءاستفاده از رخنه‌های علمی ترتیب یافته است

«الهیات شکاف» به گونه‌ای از خدا باوری اطلاق می‌شود که فعل خدا را معطوف به رخنه‌هایی از

جهان طبیعت می‌کند که تاکنون علم از پاسخ‌گویی به چرایی وجود آنها ناتوان بوده است. خدا در این نوع الهیات به «خدای رخنه‌پوش» معروف است. داوکینز نیز همچون بسیاری از خداباوران با الهیات شکاف به‌سختی در ستیز است، اما رویکرد او در این ستیز با خداباوران متفاوت است. او بدین سبب که علم تجربی را تنها راه برای تبیین و توضیح جهان هستی می‌داند، معتقد است که با پذیرش تبیینگری انحصاری علم، دیگر جایی برای خداوند حفره‌ها باقی نخواهد ماند. از نگاه او گرچه هم‌اکنون علم تجربی در تبیین برخی از وقایع ناتوان است، این عجز مقطعی است و در آینده این حفره‌ها پر خواهند شد. او بدین سبب تفکر «طراحی هوشمند» را که می‌کوشد با اعلام فرونکاستنی بودن برخی از پیچیدگی‌ها، به اثبات طراح هوشمند دست یازد، محکوم کرده و معتقد است که این تفکر «اساساً شیوه‌ای غیرعلمی و نمونه خاص از نتیجه‌گیری بر پایه جهل فعلی است. این شیوه، به منطبق مغلوطن خدای شکاف‌ها متوسل می‌شود» (داوکینز، ۲۰۰۶، ص ۱۲۰).

از نگاه داوکینز، مهم‌ترین تقابل با الهیات شکاف را باید در خود نظریه فرگشت داروین جست‌وجو کرد. از نگاه او با وجود مقبولیت و درستی نظریه تکامل، دیگر جایی برای خداوند در عرصه موجودات ارگانیک باقی نمی‌ماند و هر کس بخواهد به فعلیت و آفرینش الهی در این قلمرو باور داشته باشد، در واقع به خدای رخنه‌پوش و الهیات شکاف روی آورده است. الهیاتی که هر روز به سبب کمتر شدن حفره‌ها، کوچک‌تر و حقیرتر می‌شود (داوکینز، ۲۰۰۶، ص ۱۱۵).

اما تکامل داروینی، و به‌ویژه انتخاب طبیعی، اثر دیگری هم دارد. این نظریه در حیطه زیست‌شناسی توهم آفرینش را می‌زاید و به ما می‌آموزد که در حیطه فیزیک و کیهان‌شناسی نیز در قبال هر نوع فرضیه آفرینش بدگمان باشیم (داوکینز، ۲۰۰۶، ص ۱۱۸).

۳-۱. مک‌گراث: ما هم به خداوند رخنه‌پوش معتقد نیستیم

در کتاب *پندار خدا*، داوکینز به انتقاد از «پرستش رخنه‌ها» می‌پردازد. این امر اشاره‌ای به رویکردی

مسیحی است که در قرن هجدهم و نوزدهم میلادی با نام رویکرد «خدای رخنه‌پوش» بر سر زبان‌ها افتاد. این دیدگاه در ساده‌ترین اشکال خود مدعی است که در فهم علمی و طبیعت‌گرایانه از واقع، ضرورتاً شکاف‌ها و رخنه‌هایی وجود دارد. ویلیام پیلپی در الهیات طبیعی مشهور خود، با این خط‌مشی که برای فهم علمی شکاف‌ها به خداوند نیاز است، براهین را مطرح می‌کند.

از نگاه مک‌گراث نیز الهیات یادشده، رویکردی نابخردانه بوده و در قرن بیستم رها شده است. به همین دلیل وی در آغاز بحث، از نقد داوکینز در این باره علی‌رغم برخی گزافه‌گویی‌ها تشکر کرده و آن را درست و باارزش برشمرده است. البته داوکینز به این انتقاد بسنده نمی‌کند و می‌کوشد با تسری دادن این اشکال به همه الهی‌دانان و دین‌مداران، به خوانندگان خود بفهماند که همه آنها به نوعی می‌کوشند دانشمندان را از کشف این شکاف‌ها و ارائه تبیین درست واقعیت بازدارند: «یکی از اثرات حقیقتاً مخرب دین این است که تعلیم می‌دهد باید از جهل خود خرسند بود» (داوکینز، ۲۰۰۶، ص ۱۲۶). مک‌گراث این تعمیم را نادرست می‌داند.

البته علی‌رغم نادرستی الهیات شکاف، نباید از این نکته غفلت کرد که فهم و درک انسان‌ها از واقع، دچار محدودیت‌هایی انکارناپذیر است که به محدودیت علم ما از واقعیات خواهد انجامید. این چیزی نیست که داوکینز بتواند انکارش کند؛ بلکه حتی بدین امر اعتراف کرده است: «فیزیک مدرن به ما می‌آموزد که حقایق بیش از آن چیزی است که ما می‌بینیم؛ یا بیش از آن چیزی است که به ذهن ما می‌آید...» (داوکینز، ۲۰۰۳، ص ۱۹). با پذیرش همه محدودیت‌هایی که عقل بشری با آن دست‌به‌گریبان است، انسان در رویارویی با اموری که فراتر از تجربه‌اش است، دچار مشکلات پرشماری خواهد شد. در این زمینه، میان دین و علم تفاوتی نیست.

مک‌گراث سپس از حرکتی که در امریکای شمالی با عنوان «طراحی هوشمند» به راه افتاده، سخن به میان می‌آورد و طراحان این حرکت را ادامه‌دهنده راه معتقدان به «الهیات شکاف» ارزیابی می‌کند. از این رو او نیز همانند داوکینز به این حرکت نوظهور می‌تازد و آن را هم از لحاظ علمی و هم از جهت الهیاتی ناکارآمد قلمداد می‌کند و آن را موجب آسیب‌پذیری بیشتر مسیحیت

در برابر پیشرفت‌های علمی می‌داند (ر.ک: پینوک، ۲۰۱۱). در پایان مک‌گراث به داوکینز و افرادی همچون او یادآوری می‌کند که بسیاری از الهی‌دانان و فیلسوفان دین در قرن بیستم، با کنار نهادن «الهیات شکاف» به رهیافت‌های قدیمی‌تر و مقبول‌تر بازگشته و توانسته‌اند راه‌حل‌های عقلانی‌تری ارائه کنند. فیلسوف دانشگاه آکسفورد ریچارد سویین‌برن یکی از آنهاست که مدعی است: «قابلیت و صلاحیت علم در تبیین خودش نیاز به تبیین و توضیح دارد و اینکه مقتصدانه‌ترین و قابل اطمینان‌ترین تعبیر از این قابلیت و صلاحیت تبیینی، در پیش فرض خدایی آفرینشگر نهفته است.» سویین‌برن در نظریه‌اش بر این امر اصرار دارد که فهم‌پذیری این عالم، خود نیازمند تبیین و توضیح است و اینکه عالم به خدا اشاره دارد، نشان از رخنه و نقصانی در فهم ما نیست. به نظر مک‌گراث، این رویکرد درخور ستایش و ترغیب‌کننده پژوهش علمی است، نه مانعی برای آن (مک‌گراث، ۲۰۰۷، ص ۳۱).

۴. داوکینز: علم، خدا را نفی می‌کند.

داوکینز از جمله دانشمندانی است که واقعیت را در علم تجربی خلاصه می‌کند. از نگاه او وجود و عدم هر امر محتمل، باید در علم تجربی مورد مذاقه قرار گیرد؛ حتی اگر آن چیز خدای نامحسوس و مجرد ادیان ابراهیمی باشد. البته داوکینز در زدودن قداست از علم، راه درستی را در پیش می‌گیرد و دلیل قبول برخی از نظریات علمی از جمله نظریه فرگشت را وجود شواهد فراوان و معتبر می‌داند؛ ولی از آنجا که شواهد معتبر نزد او تنها منحصر به ادله محسوس‌اند، دین و کتب مقدس را نامعتبر می‌داند و هیچ ارزشی برای آنها قایل نمی‌شود (داوکینز، ۲۰۰۶، ص ۲۸۲-۲۸۳). با وجود این، او به نوعی می‌پذیرد که ما با واقعیت به صورت «صاف و پوست‌کنده» روبه‌رو نیستیم و هر موجودی به واسطه یک الگو به جهان واقعیت راه دارد. این الگو «توسط داده‌های حسی دست‌چین و مرتب شده است و چنان ساخته شده که برای گذران امورمان در جهان واقعی مفید باشد و بسته به اینکه ما چه جانوری باشیم، سرشت این مدل فرق می‌کند» (همان، ص ۳۷۱).

داوکینز به قدری بر این نوع نگاه به علم و انحصار آن به محسوسات تأکید دارد که به آسانی می‌توان ردپای آن را در همه نظریه‌پردازی‌های او (به‌ویژه در باب دین) مشاهده کرد. برخی از بازتاب‌های علم‌گرایی او بدین قرارند:

بازتاب اول: بحث در باب وجود خدا یک فرضیه علمی است

او برخلاف پوزیتیویست‌ها که گزاره «خدا وجود دارد» را بی‌معنا و غیرعلمی می‌دانند، به معناداری و علمی بودن آن معتقد است؛ اما می‌کوشد آن را گزاره‌ای کاذب نشان دهد. بنابراین صدق و کذب برخی از فرضیات، مانند «وجود خدا» در اصل یافت‌شدنی است، ولی ممکن است تا ابد نتوان «در عمل پاسخی برای آنها یافت» (همان، ص ۵۰). «حضور یا غیاب یک آبر هوش آفریننده، بی‌شک یک پرسش علمی است، حتی اگر در عمل قابل پاسخ‌گویی نباشد یا تاکنون امکان پاسخ‌گویی‌اش فراهم نشده باشد» (همان، ص ۵۸).

بازتاب دوم: علم، نافی دین و در ستیز با آن است

با در نظر گرفتن بازتاب پیشین، می‌توان تا حد بسیاری به رابطه علم و دین از نگاه داوکینز پی برد. وی با پذیرش تعارض علم و محتویات کتب مقدس، بر دشمنی علم و دین تأکید می‌کند و راه برون‌رفت از این مخمصه را دور انداختن کتاب مقدس یا نمادین جلوه دادن محتوای آن می‌داند (همان، ص ۲۵۸). این نوع نگرش به علم و دین، با توجه به اینکه داوکینز موضوعات و روش علم را از سویی مادی و تجربه‌پذیر، و موضوعات و روش ادیان کنونی را فراطبیعی و انتزاعی - فلسفی می‌داند، کاملاً پیش‌بینی‌پذیر است.

او با ایده کسانی که می‌کوشند با محدود کردن علم به حوزه «چگونگی» و تحدید دین به حوزه «چرایی» به تفکیک قلمرو علم و دین بپردازند و شأنی برای دین قایل شوند، به شدت مخالفت می‌کند و با بیان «کلیشه‌ای و ملامت‌بار» بودن این تفکیک، به بی‌ارزش بودن بسیاری از

پرسش‌های «چرایی» تصریح می‌کند (همان، ص ۵۶). به همین دلیل، او با نظریه «حوزه‌های ناهمپوشان» (Non Overlapping Magisterial) نیز که اتفاقاً زیست‌شناس معروفی از امریکا آن را ارائه کرده، به ستیز پرداخته است. استفان جی گولد (Stephen Jay Gould) در این ایده که اصطلاحاً به NOMA شهرت یافته، مدعی جدایی حیطة علم و دین از یکدیگر است. او در نوشتار معروف خود به نام سنگ‌های اعصار می‌گوید:

شبکه یا قلمرو علم، حوزه تجربی را می‌پوشاند؛ اینکه جهان از چه ساخته شده (فکت) و چرا این‌طور کار می‌کند؛ (نظریه) قلمرو دین، حوزه معانی غدایی و ارزش‌های اخلاقی را دربر می‌گیرد. این دو قلمرو هم‌پوشان نیستند، و تمام قلمروها را هم محاط نمی‌کنند (مثلاً، قلمرو هنر و معنای زیبایی را در نظر بگیرید) (به نقل از: همان، ص ۵۵)... علم با ابزارهای قانونی خود قادر نیست در مورد موضوع سرپرستی احتمالی خدا بر طبیعت قضاوت کند. ما نه آن را تأیید و نه آن را رد می‌کنیم؛ بلکه به‌عنوان دانشمندان نظر دادن در مورد آن خودداری می‌کنیم (گولد، ۱۹۹۹). بر همین اساس، این اندیشمند در مقاله‌ای به صراحت عنوان کرد که علم با روش خود نمی‌تواند به قضاوت درباره خدا پردازد و داروین‌سیم هیچ ربطی به وجود و ماهیت خدا ندارد (گولد، ۱۹۹۲). داوکینز با اینکه برای این زیست‌شناس تکاملی، شان علمی قایل است، با این نظریه به مخالفت برخاسته و معتقد است جی گولد کوشیده به جای حل مسئله، صورت مسئله را پاک کند. بحث اصلی ما در اینجا پذیرش وجود خدا و تأثیرگذاری او بر کل نظام هستی و حتی قوانین لایتغیر طبیعی است. بدیهی است که ایمان یا عدم ایمان به این موجود، تأثیرات شگفت‌انگیزی بر نوع نگاه ما به هستی خواهد داشت.

مطابق فرضیه وجود خدا، عامل فراطبیعی هست که آفریننده و حافظ جهان است و حتی با انجام معجزه در کار جهان مداخله می‌کند. این معجزات، مستلزم تخطی موقتی از قوانین تغییرناپذیری هستند که خود خدا وضع کرده است (داوکینز، ۲۰۰۶، ص ۵۰).

با پذیرش چنین خدایی و تأثیرگذاری او بر هر دو حوزه چگونگی و چرایی موجودات، دیگر جایی برای تفکیک حوزه علم و دین باقی نمی‌ماند. داوکینز معتقد است که انگیزه این نظریه‌پردازی را باید وراي علم و سیاسی‌کاری حاکم بر جوامع امریکا جست. در حقیقت جی‌گولد به دلیل فشارهای خلقت‌گرایان کوشیده است با جدا کردن حوزه علم و دین، ضمن راضی کردن دین‌مداران و خلقت‌گرایان امریکایی، قلمرو علم را از دست‌اندازی آنها حفظ کند (همان، ص ۵۴).

بازتاب سوم: دین خرافه است

علاوه بر اینکه فرگشت‌محوری خاص داوکینز به خرافه و بشری دانستن دین انجامیده، علم‌گرایی ویژه او نیز به همین امر منجر شده است. داوکینز با پذیرفتن اینکه علم و روش تجربی آن برای تبیین نظام هستی بسنده است، با هر نظریه دیگری به مخالفت می‌پردازد. در حقیقت وقتی علم همه حقایق را زیر چتر خود بگیرد، چیزی جز امور توهمی و غیرحقیقی برای دین باقی نمی‌ماند. به همین دلیل است که او حتی شک دارد که الهیات و هر آنچه از فراطبیعت سخنی بگوید رشته‌ای مطالعاتی باشد.

بازتاب چهارم: الهیات نه تنها یک علم، حتی رشته مطالعاتی نیز نیست

به‌رغم اینکه او به مسئله وجود خدا به‌سان فرضیه‌ای علمی می‌نگرد، الهی‌دانان را در این بحث فاقد جاهت علمی می‌داند؛ زیرا الهی‌دانان برای اثبات گزاره‌های الهیاتی راهی انتزاعی و فلسفی در پیش گرفته‌اند و از ابزار رایج علم تجربی استفاده نمی‌کنند. او به‌صراحت بر این نکته پای می‌فشارد که گرچه ممکن است صدق و کذب فرضیه علمی خدا، به لحاظ علم تجربی، هرگز به ساحل یقین نرسد، دلیلی ندارد که دین و الهیات پای پیش نهند و به دلیل ژرف بودن مطالب در این حوزه، به فلسفه‌ورزی‌های غیرعقلانه بپردازند. از نگاه او «متألهین هیچ سخن درخوری درباره هیچ چیز ندارند». به همین دلیل او گرچه تاریخ انجیل و ادبیات را دست‌کم رشته‌هایی مطالعاتی می‌داند، برای الهیات حتی این مقدار اعتبار نیز قایل نیست (همان، ص ۵۷).

۴-۱. مک‌گراث: علم خدا را نفی نمی‌کند

مک‌گراث با وجود اهمیت فراوانی که به علم می‌دهد، به برخی از تنگناها و محدودیت‌های آن نیز واقف است و می‌کوشد آنها را به دوست‌داران علم نیز یادآوری کند. این امر سبب می‌شود که علم‌دوستان، جایگاهی بیش از حد بایسته را برای علم طلب نکنند و همانند داوکینز به پرستش علم نپردازند. او در واکنش به علم‌گرایی افراطی داوکینز، علم را از زوایای پرشمار بررسی می‌کند. برخی از این زوایا بدین قرارند.

الف) علم تجربی تنها یکی از تبیین‌کننده‌هاست

باور به اینکه «علم خدا را رد می‌کند» از جمله مباحث اصلی کتاب *پندار خدا* است که در جای‌جای کتاب سخن از آن به میان آمده است. به اعتقاد داوکینز، آنها که هنوز به خدا باور دارند، اشخاصی مخالف با روشن‌فکری، تاریک‌اندیش، خرافاتی و سنت‌پرستانند؛ کسانی که به وضوح به انکار پیشرفت‌های علم می‌پردازند؛ همان علمی که می‌کوشد خدا را حتی از کوچک‌ترین رخنه‌های فهم ما از عالم حذف کند. بنابراین از نگاه این ملحد، الحاد تنها رویکردی است که می‌تواند انسان متفکر مترقی و جدی را اقناع کند (مک‌گراث، ۲۰۰۷، ص ۳۳). مک‌گراث در ادامه یادآور می‌شود که نگاه داوکینز به علم، مورد قبول همه دانشمندان نیست. او جی‌گولد را برای نمونه ذکر می‌کند که منکر هر گونه یگانه‌انگاری علم و الحاد است. این زیست‌شناس بر پایه دیدگاه دینی زیست‌شناسان مشهور می‌گوید: «یا نیمی از همکاران من خیلی احمق هستند یا اینکه داروین‌سیم به همان اندازه که با الحاد سازوار است، با باورهای دینی رایج نیز کاملاً سازگار است» (گولد، ۱۹۹۲، ص ۲۶۷).

مک‌گراث این دیدگاه گولد را می‌پسندد و آن را مقبول و منصفانه می‌داند و معتقد است که طبیعت، هم با نگرش الحادی و هم با دیدگاه توحیدی تبیین‌پذیر است. از این رو هر دوی این تبیین‌ها از نگاه علمی، ممکن و عقلایی‌اند؛ اما در نقطه مقابل، داوکینز از سخن همکار زیست‌شناس خود برآشفته می‌شود و به دلیل اینکه پاسخ درخوری ندارد، تنها به او حمله می‌کند.

گولد تنها دانشمندی نیست که به محدودیت‌های علم واقف است. مسارتین ریس (Martin Rees) نیز در کتاب سکونت‌گاه کیهانی (*Cosmic Habitat*) موضعی در مقابل داوکینز در پیش گرفته است. سخنان این دانشمند از آن جهت که ریاست انجمن پادشاهی را بر عهده دارد، مهم و درخور اعتناست. ریچارد فینمن (Richard Feynman) برندهٔ جایزهٔ نوبل فیزیک سال ۱۹۶۵ می‌گوید: «علم شامل گزاره‌هایی با درجات مختلفی از اطمینان است. برخی از این گزاره‌ها نامطمئن‌اند، برخی تقریباً اطمینان‌آور هستند؛ اما هیچ‌کدام یقین‌آور نیستند» (به نقل از: مک‌گراث، ۲۰۰۷، ص ۲۰).

به اعتقاد مک‌گراث از جملهٔ مسائل بنیادین علوم این است که چگونه واقعیت ذوجوه و چندلایه را درک کنیم. فیلسوفان علم دربارهٔ این پرسش بنیادین بسیار بحث کرده‌اند. اگر سخنان فیلسوفان علم را بپذیریم، فرش از زیر پای کسانی که با ساده‌لوحی دربارهٔ اثبات یا عدم اثبات علمی اموری از قبیل معنای زندگی و وجود خدا سخن می‌گویند، کشیده خواهد شد. این افراد باید بدانند که علوم طبیعی، به استنتاجات استقرایی که ماهیت سنجش شواهد و قضاوت در مورد احتمالات است اتکا دارند نه به اثبات یقینی. از این رو باید بپذیریم که میان تبیین‌ها رقابت وجود دارد (مک‌گراث، ۲۰۰۷، ص ۳۵).

دیدگاه مزبور بدین معناست که برای بسیاری از پرسش‌های بزرگ زندگی (که برخی از آنها پرسش‌های علمی‌اند) نمی‌توان پاسخ مطمئنی یافت. لذا این پرسش به ذهن می‌رسد که از چه ضابطه‌ای می‌توان برای تصمیم‌گیری میان این تبیین‌ها، به‌ویژه وقتی از لحاظ تجربی، سادگی و زیبایی هم‌تراز و برابرند، بهره جست؟ به نظر مک‌گراث با این بگومگو، پرسش‌ها بی‌پاسخ رها خواهند شد. برای رهایی از این مخمصه باید به دنبال پاسخ‌هایی بر پایهٔ علوم غیرتجربی باشیم.

ب) علم محدودیت‌هایی دارد

به نظر داوکینز علم تنها ابزار درخور اطمینان است که ما برای فهم جهان در اختیار داریم و این ابزار نیز محدودیتی ندارد. این همان اندیشه‌ای است که بر سراسر سخنان داوکینز در کتاب *پندهار*

خدا سایه افکنده و اشاره به سرسپردگی مطلق گوینده به چشم انداز جهانی علوم تجربی دارد. با این حال باید دانست که این دیدگاه تقلیل‌گرایانه، هرگز علمی نیست. این دیدگاه اگر ساده شود، بدین قرار است: هیچ رخنه‌ای که در آن خدا بخواهد پنهان شود وجود ندارد. علم هر چیزی را تبیین خواهد کرد، از جمله اینکه چرا برخی هنوز به ایده‌هایی غیرعلمی همچون خدا معتقد هستند.

مک‌گراث معتقد است که اگر به این رویکرد، نظری علمی افکنده شود، از بوتۀ امتحان به سلامت بیرون نخواهد آمد. او در ادامه نهبی به داوکیینز می‌زند و یادآور می‌شود که گرچه علم شاید با محدودیت‌هایی روبه‌رو باشد، برای پاسخ‌گویی به پرسش‌ها، مانع از هیچ روش و کاوش علمی نیست؛ ولی داوکیینز با سوءاستفاده از همین علم و دستاویز قرار دادن آن، این پرسشگران را افرادی احمق و بیزار از علم خطاب می‌کند. او باید بداند که نه پرسش از محدودیت علم، پرسشی غیرعلمی است، و نه پذیرش محدودیت علم، نوعی بازگشت به خرافه‌پرستی (همان، ص ۳۶).

مک‌گراث در ادامه پرسشی مهم را طرح می‌کند: «آیا طبیعت غایت دارد؟». بدیهی است که داوکیینز این پرسش را بی‌معنا و پوچ بداند؛ ولی این پرسش برای انسان‌ها از لحاظ علمی هم درست و هم مهم است و آرزوی آنهاست که به پاسخش دست یابند. علوم تجربی به‌رغم معقول بودن، قادر به پاسخ‌گویی این پرسش و پرسش‌های مشابه نیست و باید براساس مبانی دیگری به آنها پاسخ گفت.

این همان دیدگاهی است که پیتر مدوار (Peter Medawar) برندهٔ جایزه نوبل نیز آن را در کتاب *The Limits of Science* برگزیده است. او با اینکه علم را بسیار می‌ستاید، میان پرسش‌های ماورایی و خارج از حوزهٔ مادی، و پرسش‌های علمی مربوط به ساختمان و سازمان‌دهی مواد هستی، تفاوت قایل شده است. او پرسش‌های نوع اول را مربوط به دین و متافیزیک می‌داند و پرسش‌های نوع دوم را متعلق به علم تجربی قلمداد می‌کند. به همین دلیل او برخلاف داوکیینز، حد و مرزی برای علوم تجربی قایل است و این علوم را شایستهٔ اظهار نظر در قلمرو فراتر از ماده نمی‌داند.

مک‌گراث بحث را معطوف به پرسش‌هایی دیگر همچون وجود خدا و هدف داشتن یا نداشتن کل عالم هستی می‌کند. مدوار در اینجا نیز برخلاف نظریات خلاف واقع داوکینز، معتقد است دانشمندان باید بنگرند که مبادا با گزاره‌گویی‌های بی‌پروا و متعصبانه، موجب از میان رفتن امید عمومی شوند:

اینکه علم دارای محدودیت است با وجود سؤالاتی که علم هم‌اکنون و یا حتی با وجود پیشرفت‌های باورنکردنی قادر به حل آن نیست، بسیار سخن محتمل و باورکردنی‌ای است. من برخی از این سؤالات را در ذهن دارم... اینکه موجودات چگونه به وجود می‌آیند؟ چرا ما اینجا هستیم؟ هدف از زندگی چیست؟ (مدوار، ۱۹۸۵، ص ۶۶).

ج) نوما و پوما

مک‌گراث از بخش پیش نتیجه می‌گیرد که علم و دین و ادبیات و... همگی جایگاه ویژه خود را در کوشش‌های بشری برای رسیدن به حقیقت و مفاهیم دارند. این امر علاوه بر اینکه مورد قبول فرهنگ غرب است، به صورت گسترده مورد پذیرش بسیاری از انجمن‌های علمی است؛ اما داوکینز در کتاب *پندار خدا* می‌کوشد به مخاطبان القا کند که هر کس که در جرگه دانشمندان علوم تجربی قرار می‌گیرد، منکر هر نوع محدودیتی برای علم است. او تلاش دارد این دانشمندان را تحت اصطلاح علم‌گرا (Scientist) قرار دهد. این خط‌مشی به طرق گوناگون در این کتاب، به‌ویژه در جایی که داوکینز به انتقاد از نظریه جی‌گولد می‌پردازد بیان شده است. این زیست‌شناس امریکایی مدعی است که دین و علم دو قلمرو جدا از هم هستند. گولد معتقد است که قلمرو شایستگی و توانایی علم در زمینه حقایق تجربی است، درحالی‌که دین درباره امور و مفاهیم غایی و متعالی سخن می‌گوید.

برخلاف انتظار، مک‌گراث در این باره با داوکینز هم‌آوا می‌شود و نظریه گولد را غلط می‌داند.

البته مک‌گراث و داوکینز با استدلال‌های متفاوت به این نتیجه یکسان رسیده‌اند. در حقیقت پاسخ داوکینز پافشاری بر دیدگاه ماده‌گرایانه خود است. از نگاه او، تنها یک حوزه و قلمرو قابل فرض است و آن حوزه حقایق تجربی و مادی است؛ زیرا تنها این حقایق وجود دارند. مک‌گراث معتقد است که داوکینز به دغدغه‌گولدم توجهی نکرده، چه رسد که به آن پاسخی بدهد. اما چرا مک‌گراث نظریه‌گولدم را نمی‌پذیرد؟ او مدعی است که در بحث علم و دین، سه شق تعارض، استقلال و هم‌پوشانی قابل فرض است. در یکی از شقوق که مک‌گراث آن را پوما (Partially Overlapping Magisteria=POMA) می‌نامد، به تداخل و درهم‌تنیدگی موضوعات و روش‌های به‌کاررفته در علم و دین، و هم‌پوشانی فی‌الجمله قلمرو علم و دین معتقد است. این همان دیدگاه فرانسیس کالینز (Francis Collins) زیست‌شناس تکاملی مشهور و رئیس طرح ژنوم انسانی است. این دانشمند از هماهنگی و هم‌آوایی رضایت‌بخش میان علم و جهان‌بینی معنوی سخن می‌گوید و معتقد است که بنیادهای ایمان مکمل اصول علم است (کالینز، ۲۰۰۶، ص ۶). از این رو مک‌گراث برخلاف داوکینز و گولدم، قایل به هم‌پوشانی علم و دین است (مک‌گراث، ۲۰۰۷، ص ۴۱). در این دیدگاه، دین به نوعی از ابزارهای مقبول علمی برای به‌روز کردن آموزه‌های خود و پاسخ‌گویی به شبهات استفاده می‌کند.

د) جنگ علم و دین

داوکینز معتقد است که علم، ایمان دینی را در هم شکسته است و ایمان را از قبیل زواید و حواشی فرهنگی می‌داند. این سخن در حالی بیان می‌شود که هم‌اکنون شمار بسیاری از دانشمندان به خداوند معتقدند. وقتی کتاب *پندار خدا* در سال ۲۰۰۶ چاپ شد، سه کتاب دیگر هم انتشار یافت. نخستین کتاب با عنوان *God's Universe* متعلق به ستاره‌شناس نام‌دار دانشگاه هاروارد به نام اَوِن گینگریچ (Owen Gingerich) است. او در این کتاب می‌گوید که عالم با هدف و قصد آفریده شده است؛ ولی در عین حال، این امر نباید در پژوهش‌ها و کاوش‌های

علمی دخالت داده شود. کتاب دوم به نام *زبان خدا (Language of God)* از آن فرانسویس کالینز است. او در این نوشتار می‌کوشد از شگفتی و ترتیب این جهان به وجود خالق برای عالم برسد. کالینز در این کتاب چگونگی کنار گذاشتن الحاد و روی آوردن خود را به مسیحیت تشریح می‌کند. بدیهی است که این‌گونه سخنان به صراحت با نظر *داوکینز* که به ملحد بودن دانشمندان حقیقی و واقعی پافشاری دارد، در تقابل است.

مک‌گراث به سومین کتاب به نام *معمای آدم موطلایی (Goldilocks Enigma)* اشاره می‌کند که آن را *پاول دیویس (Paul Davies)* برای اثبات خوش‌میزان بودن عالم به رشته تحریر درآورده است. از دید دیویس نگاه همدلانه به عالم، نشان‌دهنده وجود یک اصل فراگیر و بزرگ در آن است. *داوکینز* وجود شواهدی دال بر هدف و طرح در عالم را بی‌درنگ به کناری نهاد؛ درحالی‌که دیویس نظری دیگری دارد. او با اینکه تصویر مسیحایی از خدا را نمی‌پذیرد، بر این باور است که امری خداگونه و الهی وجود دارد و یا دست‌کم ممکن است وجود داشته باشد. مک‌گراث در ادامه از یک آمارگیری در سال ۱۹۱۶ خبر می‌دهد که در سال ۱۹۹۷ تکرار شد. این دو آمارگیری نشان می‌دهند که با وجود آموزش‌های غیردینی در طول این سال‌ها، درصد مؤمنان به خدا هنوز کاسته نشده است. علاوه بر این، دین‌مداری بیشتر دانشمندان (صرف‌نظر از اینکه چه دینی دارند) باور *داوکینز* به بی‌دین بودن اکثر دانشمندان را به روشنی رد می‌کند. به همین سبب است که بهترین انتقادات به الحاد را همین دانشمندان کرده‌اند. در اینجا مک‌گراث به نکته مهم بحث اشاره می‌کند و می‌گوید با بررسی نظر دانشمندانی که او با آنها سابقه‌آشنایی داشته و اتفاقاً راه الحاد را در پیش گرفته‌اند، دریافته است که اینان پیش‌فرض‌های الحادی خود را از غیر علم گرفته‌اند. به همین سبب، خداناباوری آنها بر پایه اصولی غیرعلمی بنا شده است (همان، ص ۴۴). این منتقد در پاسخ به این پرسش که «چرا اغلب دانشمندان متدین هستند؟» معتقد است که پاسخ را باید در انعطاف‌پذیری تفسیری جهان طبیعت جست. به دلیل این انعطاف‌پذیری، برخی آن را الحادی و عده‌ای دیگر آن را توحیدی تفسیر می‌کنند و برخی دیگر برایش خدایی خالق و

مبقی در نظر گرفته‌اند. حتی برخی دیگر پا را از این هم فراتر گذاشته و تفاسیر روحانی‌تر و رمزآلودتری برای آن دست‌وپا کرده‌اند. بر همین اساس، دانشمندان تنها ناگزیر به پذیرش تفسیر الحادی از طبیعت نیستند و می‌توانند به تفاسیر دیگر گرایش یابند. درخور توجه است که بسیاری از داروینست‌ها نیز هشدار داده‌اند که نظریه تکاملی و فرگشتی را نباید با الحاد یکی فرض کنیم؛ زیرا یکی فرض کردن الحاد و فرگشت، به بی‌اعتباری و بدنامی داروینست‌ها خواهد انجامید. از نگاه مک‌گراث، دوقطبی و در حال جنگ دیدن دین و علم، نوعی بازخوانی تاریخی این موضوع است که متروک و از مد افتاده است و به نیمه دوم قرن نوزدهم مربوط می‌شود. این تلقی، دیگر میان محققان اعتباری ندارد. او تأکید می‌کند که به‌رغم پیچیدگی رابطه علم و دین، این پیچیدگی هرگز به جنگ نمی‌انجامد (همان، ص ۴۷).

باین همه داوکینز چنان به این الگوی رابطه علم و دین اعتقاد راسخ دارد که همه نظریات خود را بر پایه آن شکل می‌دهد. او حتی در این باره با مایکل روس (Michael Ruse) که قایل به نوعی تعامل میان علم و دین است حمله می‌کند و سخنان او را نادرست و افکارش را آلوده می‌داند. درخور توجه اینکه مایکل روس، از جمله برجسته‌ترین ملحدانی است که در تبیین ریشه‌های فلسفی و پیامدهای داروینسم کوشیده و با بنیادگرایان دینی نیز کشمش و چالش فراوان داشته است. بدین سبب است که روس نیز که خود داروینی متعصبی است، در راپانامه‌ای به دنیل دنت در تاریخ ۱۹ فوریه ۲۰۰۶ نوشت:

تو و داوکینز مصیبت واقعی در برابر جنگ با نهضت طراحی هوشمند هستید. ما به جای الحادی بی‌تعمق و سطحی، نیاز به گلاویز شدن با این مسائل [جنبش طراحی هوشمند] داریم... و این نادانی آشکار و بی‌اخلاقی مضحکی است که کسی همانند داوکینز، مسیحیت را نیروی شرور قلمداد کند.

روس پیش از اینکه از باغ بهشت داوکینز اخراج شود، نکته مهمی را بیان کرده است. در سال ۱۹۹۶ پاپ ژان پل دوم در اعلامیه‌ای به دانشمندان شورای اسقفی یادآور شد که مفاهیم اصلی

نظریه تکامل را می‌پذیرد. وی در عین حال از تفاسیر ماده‌گرایانه این نظریه انتقاد کرد. همه دانشمندان بجز داوکینز از این موضع‌گیری استقبال کردند. او پاپ را ریاکار خطاب کرد؛ زیرا از نگاه او علم و دین همیشه در حال جنگ بوده‌اند و متدینانی همچون پاپ، به هیچ‌عنوان قادر نخواهند بود که واقعاً نظریه تکامل را بپذیرا باشند.

۵. داوکینز: دین در فرایند انتخاب طبیعی شکل گرفته و «محصول جنبی» امری دیگر است

از نگاه داوکینز دین امری مسرفانه و افراط‌کارانه است (داوکینز، ۲۰۰۶، ص ۱۶۳) که بر پایه «شور دینی زمان‌بر، هزینه تراش، خصومت‌زا، ضد واقعیت، و غیرسازنده» بنا شده (همان، ص ۱۷۵) و معتقدان خود را به ترور و مطلق‌گرایی وامی‌دارد و جان آنها را به خطر می‌اندازد (همان، ص ۳۰۲-۳۰۸)، این پدیده مطلقاً ماورایی نیست، بلکه حاصل اختلالات مغزی انسان‌هاست (همان، ص ۱۶۳-۱۸۱).

مسئله منشأ دین از مباحثی است که بسیار مورد توجه مخالفان دین بوده و هست. گرچه هر کدام از منتقدان به دین، دیدگاهی را برگزیده‌اند، آنچه در این نظریات مشترک به نظر می‌رسد ارائه تبیین‌های غیرآسمانی و مادی از دین است. داوکینز هم از آنجاکه منکر ماورای ماده است و همه امور طبیعی را با محوریت نظریه تکامل داروین و انتخاب طبیعی تحلیل می‌کند، در برخورد با دین همین رویه را پی گرفته و از این رو دین را حاصل کج‌روی فرایندهای مغزی می‌داند. داوکینز در فصلی از کتاب بحث‌انگیز *پندار خدا*، پس از تقریر نظریاتی همچون «انتخاب گروهی»، به نوعی آنها را بهترین تبیین در این زمینه نمی‌داند و خود را از جمله شمار فزاینده زیست‌شناسانی به شمار می‌آورد که دین را «محصول جنبی چیزی دیگر» قلمداد می‌کنند.

یکی از گیراترین تبیین‌ها، پیشنهاد دنیل دینت است که می‌گوید بی‌خردی دین محصول جنبی یک مکانیزم خاص بی‌خردی در مغز است؛ مثل گرایش ما به عاشق شدن؛ گرایشی که ظاهراً مزیتی ژنتیکی دارد (همان، ص ۱۸۴).

پرواضح است که این تبیین به دلیل اینکه برآمده از روان‌شناسی تکاملی است (همان، ص ۱۷۸) و بر پایه داروین‌یسم و انتخاب طبیعی شکل یافته، بسیار مقبول این زیست‌شناس فرگشتی واقع شده است (همان، ص ۱۷۹). او پیش از تبیین این دیدگاه، به نحوه جهت‌یابی حشراتی مانند شب‌پره اشاره می‌کند. به نظر او علت جذب و سوختن شب‌پره در حرارت یک شمع این است که این حشره برای جهت‌یابی خود متکی بر نور ماه است؛ اما ساختار مغزی او، نور شمع را با نور ماه اشتباه گرفته و حیوان بیچاره به دلیل این اشتباه ابتدا جذب شمع می‌شود و سپس می‌سوزد. همین فرایند نیز در دین‌باوری انسان روی داده است. داوکینز می‌کوشد برای توضیح بهتر این فرایند همانند فروید به دوران کودکی نقب بزند. از دید او انسان برای بقای خود، از دوران کودکی خود می‌آموزد که به تجارب نسل‌های پیش خود متکی باشد؛ زیرا کودک با از سر گذراندن رویدادهای مختلف می‌آموزد که حرف‌شنوی از دستوره‌های والدین، موجبات راحتی و آسایش او را رقم می‌زند و مزیتی در انتخاب طبیعی برای او فراهم می‌آورد (همان، ص ۱۷۴). این همان مزیتی است که احتمال بقای او را در محیط رجحان می‌بخشد. «اما روی دیگر این اعتماد مطیعانه، ساده‌لوحی برده‌وار است. محصول فرعی و اجتناب‌ناپذیر زودباوری، آسیب‌پذیری در مقابل عفونت و پروسی ذهن است» (همان، ص ۱۷۶). به عبارت دیگر اطاعت در زمان کودکی، که ویژگی ذاتی و سودمندی بوده، اکنون به کج‌راهه رفته و به عادت در زمان بزرگسالی تبدیل شده و شخص طبق همان عادت به آسانی سخن مبلغان دین را در این‌باره می‌پذیرد و ذهن او به «ویروس دین» دچار می‌شود.

دین را حاصل اختلالات مغز دانستن، علاوه بر اینکه به هسته اصلی نظریه داوکینز در منشأ دین بدل می‌شود، به توضیح او در باب کثرت دین نیز رنگ لعابی ویژه می‌بخشد. از آنجاکه در هر نقطه جغرافیایی فرهنگ‌هایی ویژه حاکم‌اند و اوامر والدین و سران قبیله و دین نیز با نگاه به آن فرهنگ‌ها سامان یافته‌اند، ادیان پرشمار و باورهای گوناگون در جهان شکل گرفته‌اند که همگی در «واقعیت نداشتن» مشترک‌اند.

همچنین باید انتظار داشته باشیم که خرافات و دیگر باورهای کاذب به طور محلی تکامل یابند؛ یعنی با گذر نسل‌ها تغییر کنند... درست مانند زبان‌هایی که نیای مشترکی دارند، و به تدریج با گذر زمان و فاصله جغرافیایی، از هم دورتر و دورتر می‌شوند (همان، ص ۱۷۷).

۵-۱. مک‌گراث: برای این دیدگاه، شواهد و ادله مقبول علمی ارائه نشده است

باور به خدا از نگاه داوکینز کاملاً غیرعقلانه و همانند باور به گردش قوری چای به دور خورشید است (همان، ص ۵۱-۵۴). القای این تشبیهات به مخاطبان، همان راهکار تکراری داوکینز است که با تمسخرآمیز و دیو قلمداد کردن دیدگاه‌های رقیب، می‌کوشد آنها را از میدان به در کند (مک‌گراث، ۲۰۰۷، ص ۶۲). داوکینز قصد دارد با اقتباس از جیمز فریزر (James Frazer) تعریفی قرن نوزدهمی و نخ‌نما و مردود از دین ارائه دهد. علت این کار تنها این است که تعریف مزبور با نظریه داروین‌سیسم جهانی او سازگار است. او متعصبانه در چینش برخی شواهد از دین - و نه همه آنها - می‌کوشد. بدین سبب شواهد سازگار با دیدگاهش را جلوی چشمان قرار می‌دهد؛ ولی شواهد دیگر را یا کم‌رنگ جلوه می‌دهد و یا تحریف می‌کند (همان، ص ۶۲). نگاه او به قدری ساده و ابتدایی است که میان ادیان بزرگ ابراهیمی تفاوتی قایل نشده است؛ چه رسد به اینکه تفاوت‌های درون‌گروهی هر دین را بررسی کند.

بهترین روش فهم رویکرد داوکینز به دین، تأمل در نظریه‌ای است که او در باب منشأ آن در پیش گرفته است. درخور توجه است که او یک برهان الحادی سنتی مبنی بر عدم وجود خدا را شالوده نظریه خود فرض کرده و آن را به روشی جدید به‌روز کرده است. بنابراین زیرساخت نظریه او را باید در برهان لودویگ فوئرباخ، فیلسوف آلمانی و مخالف دین جست. فوئرباخ در سال ۱۸۴۱ اعلام کرد که خدا اساساً یک اختراع است؛ اختراعی برآمده از رؤیا و خیال انسان برای دست‌وپا کردن تسلادهنده‌ای معنوی و فرامادی در زندگی سخت بشری. از این رو خدای

ناموجود همان فرافکنی آرزوهای بشر است. برهان داوکینز نیز در همین مسیر قدم برداشته است؛ با این تفاوت که او آموزه‌ای دیگر را نیز با وام گرفتن از کتاب *طلسم شکنی (Breaking the Spell)*، نوشته دنیل دنت ملحد، در برهان خود به کار گرفته است. نظریه داوکینز این است که دین «محصول جنبی یک سازوکاری تکاملی» است.

انتقادات مک‌گراث در این بخش را می‌توان در دو گروه دسته‌بندی کرد: اشکالات اصلی و فرعی. او از اشکالات فرعی آغاز می‌کند. به نظر این خداپاور، دیدگاه مزبور با فرهنگ غرب در تنافی است. داوکینز در این دیدگاه، از نیاز به یک چیز، نتیجه می‌گیرد که آن چیز وجود ندارد؛ در صورتی که شاید بتوان ادعا کرد که احتیاج بشر به اموری مانند نیاز تشنه به آب، نشان از وجود آن داشته باشد. علاوه بر این در داروینیسیم مورد حمایت داوکینز، از وجود هدف و غایت در جهان طبیعت خبری نیست؛ در صورتی که از دیدگاه خود داوکینز، دین یا محصول جنبی و تصادفی انتخاب طبیعی بوده و یا ناشی از امر سودمندی بوده که در گذر فرگشت، ناقص مانده و به هدف نرسیده است. بنابراین در این نظریه، گویی هدف‌دار بودن جهان طبیعت پذیرفته شده است (مک‌گراث، ۲۰۰۷، ص ۵۳-۵۹) و این سخن، تناقضی آشکار با داروینیسیم دارد که در آن، عالم نه هدف دارد و نه طرح؛ نه شر است و نه خیر؛ بلکه کور و بی‌رحم و لاقید است (داوکینز، ۱۹۹۵، ص ۱۳۳). بدین سبب است که در داروینیسیم همه چیزها تصادفی و ناشی از فرگشت غیر عمدی‌اند.

با این همه نقد اصلی این است که داوکینز برای این نظریه با ظاهر درخور توجه، شواهد و ادله جدی ارائه نکرده است. علم تجربی و روش آن در کجای این نظریه لحاظ شده است؟ شواهد این دیدگاه چیست؟ در عوض، ما به جای روبه‌رو شدن با شواهد جدی و قوی، تنها برخی گمانه‌زنی‌ها و حدس‌ها را می‌بینیم. این ادله با عبارات گویای حدس و احتمال آغاز می‌شوند و با برخی نظریه‌های نامطمئن و موقتی ادامه می‌یابند؛ اما به ناگهان سمت‌وسوی عبارات از حدس و گمان به کلمات گویای حتمیت تغییر مسیر داده شده است؛ بدون اینکه شواهد محکمی ارائه شود

(مک‌گراث، ۲۰۰۷، ص ۵۷).

نظریه «ویروس ذهن» نمونه دیگری از اندیشه‌های بدون شاهد این زیست‌شناس است. داوکینز در مقاله‌ای که با همین عنوان انتشار یافت، مدعی شد که باور به خدا مانند ویروس واگیرداری است که به سرعت در میان جمعیت شیوع می‌یابد. به نظر مک‌گراث، این نظریه به قدری از روش‌های مرسوم در جوامع علمی دور است که می‌توان به آسانی به آن بی‌اعتنا بود (همان، ص ۷۰).

شاید بتوان ادعا کرد که ویروس خواندن باور به خدا و محصول جنبی دانستن دین، ریشه در «نظریه میم» او دارد. داوکینز اصطلاح «میم» را در سال ۱۹۷۶ در پایان کتاب *ژن خودخواه* (*Selfish Gene*) خود معرفی کرد. او در این کتاب معتقد است که میان تکامل فرهنگی و فرگشت زیستی تشابه بنیادین وجود دارد؛ زیرا در تکامل فرهنگی نیز چیزی همانند ژن وجود دارد، با این تفاوت که این واحد «امری فرضی» است که داوکینز آن را «میم» (Meme) می‌نامد. در عبارت دیگری، او از جست زدن میم‌ها از مغزی به مغز دیگر سخن می‌گوید. از نگاه داوکینز، ایده خدا نمونه‌ای کامل از این قبیل میم‌هاست. او در کتاب *پندار خدا*، از نظریه میم چنان سخن می‌گوید که گویا ما با اصلی تثبیت شده روبه‌رویم و هیچ‌کس از میان دانشمندان بدان انتقاد نکرده است؛ غافل از این واقعیت که جوامع علمی معتبر هم صدا هستند که این نظریه، سخنی بی‌منطق و غیرعلمی است؛ زیرا شواهد علمی نظریه میم واقعاً ضعیف‌تر از شواهد تاریخی وجود حضرت عیسی علیه السلام است (همان، ص ۷۰-۷۴).

نتیجه‌گیری

با نگاهی دوباره به اشکالات ریچارد داوکینز، به روشنی می‌توان فهمید که این اشکالات دارای رویکردهایی مربوط به حوزه الهیات، فلسفه دین و فلسفه علم هستند. این در حالی است که داوکینز تنها یک زیست‌شناس فرگشتی است. گرچه ممکن است اصل نظریه فرگشت نسبت به

نفی یا اثبات آموزه‌های الهیاتی ساکت باشد، این امر در نسخه‌ی داوکینزی آن رعایت نشده و داوکینز با گذر از مرز علوم تجربی به مباحث الهیاتی که اصلاً در تخصص او نیست، وارد می‌شود و به نفی آنها می‌پردازد. از این رو مهم‌ترین ایراد کار داوکینز این است که برای نظریه‌ی فرگشت داروین جایگاهی بیش از تبیین امور مادی و طبیعی قایل شده است؛ جایگاهی که بسیاری از مدافعان داروین و نظریه‌ی فرگشت نیز برای این نظریه قایل نیستند.

منابع

جوادی آملی، عبداللّه، ۱۳۹۰، تبیین براهین اثبات خدایا، قم، اسراء.

- Collins, Francis S, 2006, *The Language of God*, New York, Free Press.
- _____, 1986, *The Blind Watchmaker*, New York, Norton.
- _____, 1989, *The Selfish Gene*, 2nd EdOxford University Press.
- _____, 1995, *River out of Eden: A Darwinian View of life*, London, Phoenix.
- _____, 2003, *A Devil's Chaplain*, London, Weiden field & Nicolson.
- _____, 2006, *The God Delusion*, Transworld Publishers.
- Gould, Stephen Jay, 1992, "Impeaching a Self- Appointed Judge", *Scientific American Journal*, 262, no.1, p. 21-118.
- _____, 1999, *Rocks of Ages: Science and Religion in the Fullness*, New York, Ballantine.
- McGrath, Alister E., 2003, *The Science of God: an Introduction to Scientific Theology*, London, Continunn.
- _____, 2004, *Dawkins' God: Genes, Memes and the Meaning of Life*, Oxford, Blackwell.
- _____, and Joanna Collicutt McGrath, 2007, *The Dawkins Delusion? Atheist Fundamentalism and the Denial of the Divine*, The United States of America: Intervarsity Press.
- Medawar, Peter, 1979, *Advice to a Young Scientist*, London, Harper and Row.
- _____, 1985, *The Limits of Science*, Oxford, Oxford University Press.
- Pennock, Robert T, ed, 2001, *Intelligent Design Creationism and Its Critics: Philosophical, Theological, and Scientific Perspectives*, London, The MIT Press.
- Swinburne, Richard, 1996, *Is There a God?*, Oxford, Oxford University Press.
- Unwin, S, 2003, *The Probablity of God: A Simple Calculation that Prores the Ultimate Truth*, New York, Crown forum.